

ناکامی‌های اسماعیل فصیح در «فرار فروهر»...

نوشته عبدالعلی دست‌غیب



تحولات زندگانی در شهرهای جدید- آن چنانکه در رومان کلاسیک غرب [در مثل در آرزوهای بزرگ، دیکنز و در یک تراژدی آمریکائی درایزر] می‌بینیم، بازتاب گسترده‌ای در عرصه رومان فارسی نداشته است. در دوره بیست ساله، در آثار مشفق کاظمی، محمد حجازی، محمد مسعود... گوشه‌هایی از زندگانی مردم شهر به نمایش درآمد. در چشم‌های بزرگ علوی- که زمان وقوع رویدادهای آن دوره بیست ساله و مکان عمده آن تهران است- باز با این نغود رویاروی می‌شویم. «سفر شب» بهمن شعله‌ور و «درازای شب» جمال میرصادقی نیز به شهر تهران و رویدادهای آن می‌پردازند. اما نویسنده‌ای که کاملاً به زندگانی شهریان می‌پردازد اسماعیل فصیح است. در آثار این نویسنده از شراب خام (۱۳۴۷) تا پناه بر حافظ (۱۳۷۵) سخن همه از زندگانی مردم مرفه و اشرافی شهر است و می‌توان گفت طبقه مرفه نخواست (بوزر وای وابسته) در وجود این نویسنده سخنگوی خود را یافته است. نویسنده در آمریکا درس خوانده و بخشی از رسوم زندگانی آمریکائی را نیز چاشنی قضایا می‌کند. محتوای داستان‌هایی مانند شراب خام، تریا در اعماق، اسیر زمان، باده کهن و فرار فروهر وصف عیش اشراف تازه به دوران رسیده است و از این رو مقارنه و حتی تخالف پیدا می‌کند با رومان «بامداد خمار» فتانه سیدجوادی که به وصف زندگانی اشراف قدیمی می‌پردازد. اشراف قدیمی هرچه و هرکه بودند، خصلت بسومی داشتند. سر سفره می‌نشستند، به کار آب و ملک و «رعیت» رسیدگی

می‌کردند، در اوقات فراغت سعدی و فردوسی و حافظ می‌خواندند، نذر و نیاز می‌کردند، به زیارت می‌رفتند، تخته نرد و شطرنج می‌باختند و گاه در سیاست مداخله می‌کردند و وکیل و وزیر می‌شدند و می‌کوشیدند با وصلت‌های درون گروهی موقعیت طبقاتی خود را استوارتر سازند. اما اشراف نوبا که سر و کله‌شان به ویژه پس از ازدیاد درآمد نفت و در دهه چهل پیدا شد، شیوه زیست دیگری دارند. آپارتمان نشین هستند، غالباً خود رانندگی می‌کنند، در یکی از اداره‌های دولتی شغل پردرآمدی دارند، سالی چند ماه برای استخوان سبک کردن به فرنگ می‌روند، همسر فرنگی دارند، از اشعار فردوسی و سعدی و حافظ چیزی نمی‌فهمند، مردم وطن خود را نمی‌شناسند و آنها را تحقیر می‌کنند، به زبان ملمع حرف می‌زنند، دین و ایمانشان در پول و عشرت خلاصه می‌شود. ایران برای ایشان کشوری است مثل همه کشورهای سرزمینی مثل مکزیک، یمن، کره، سنگاپور و جاهائی از این قبیل. رشته‌ای ایشان را به تاریخ و فرهنگ این سرزمین متصل نمی‌کند. ایران از این لحاظ خوب است که مکان درآمد ایشان است. می‌آیند و مدتی در اداره‌های دولتی «کار» می‌کنند (دفترهای حضور و غیاب را به امضاء خود «موشح» می‌سازند)، پول‌های نفت آورد را در چمدان می‌ریزند و سوار هواپیما می‌شوند و به دنیای پرجاذبه و رنگین لوس آنجلس و لندن و سانفرانسیسکو مهاجرت می‌کنند و اگر باز گردند به منظور گردآوری پول و سفر مجدد به فرنگ است.

ادا و اطوار (بخوانید اطفار) این قوم نوظهور سراپا فرنگی است. گوتی بند ناف ایشان را در نیویورک و میامی بریده‌اند. ژرژ و مارگریت و ورونیک و آنابلا... نام‌هایی است با معنا، قشنگ و گوش‌نواز اما جواد و رضا و سیروس و فرهاد و زیور و بنفشه... اصل‌اند و ناجور و بهتر است که این نام‌ها را نادیده گرفت. آش ماست و ته چین و آبگوشت نماینده اصلی و زمختی فکر است و اسپاگتی و بیفتک، همبرگر و خوراک خرچنگ نمایشگر ظرافت و لطافت اندیشه و خصائل.

می‌گویند نه؟ پس این عبارات‌های آمده در «فرار فروهر» را بخوانید:

ولش کن تمام. یک قلب دیگر عصاره هماوند شب سرنوشت زمان و مکان توجه معجونی است و از کجا شروع می‌شود؟ بیخند... از سسی تیز ۱۳۱۰، پس کویچه خیابان فرهنگ، نزدیک بازارچه قوام الدوله. هفده سال کار... سفر و تدریس می‌کنی بعد برمی‌گردی پاریس در سوگ مرگ آنابل یک هفته مست و در هپروتی. آن وقت سُر می‌خوری سانفرانسیسکو و در خیابان اسپارکد پروو آن شب سالگرد دیدار تان، اسپاگتی و شراب پال مسان می‌خوری و فرانک سیناترا گوش می‌کنید. (۵۴۷)

لب تخت خواب نشسته نگاه می‌کند. بوی مطبوع ملایم خوبی در اتاق در بسته پیچیده. شاید «شانل» اوست. شاید اسپری فورمن بعد از اصلاح صورت خودم است. شاید هم نفس گرم‌های شب تاب گرم تابستانی توی باغ و درخت‌های یوسف آباد است. (۲۶۱)

فرار فروهر در بین آثار فصیح، شاخصه‌هایی دارد که باید به بحث گذاشته شود زیرا در این کتاب اشراف تازه به دوران رسیده، وضع زیست و جهان‌نگری خود را جمع‌بندی می‌کنند.

ورود به توتل زمان!

شخص عمده داستان «فرار فروهر» و ماجرای زندگانی او به صورتی که با خامه اسماعیل فصیح تصویر شده ویژگی داستانی ندارد و بیشتر از آن حوزه زندگی‌نامه و تاریخ‌نویسی است. خط طولی ماجرای زندگانی او ساده است. او از طبقه متوسط جامعه برمی‌آید و با زحمت بسیار درس می‌خواند و در رشته تاریخ درجه «دکتر» می‌گیرد و با زنی اشرافی ازدواج می‌کند. از این ازدواج ناهماهنگ دو فرزند، پسری و دختری بوجود می‌آید. زن و شوهر در دو عالم جداگانه زیست می‌کنند و هر یک را به راه خود می‌روند. دکتر فروهر با این همه چند کتاب تحقیقی می‌نویسد و در دانشگاه درس می‌دهد و پس از فروری نظام سلطنت خانه‌نشین می‌شود. سپس به

واسطهٔ بیکاری یا سرخوردگی ممنوعیت تجدید چاپ کتاب‌هایش دچار اختلال حواس و فراموشی می‌گردد. او دلبستهٔ مزدیستا و انقلاب دینی زردشت، پیام‌آور ایران باستان و باورمند به فلسفهٔ اشراق و تحول معنوی است. پژوهش‌کنان تشخیص داده‌اند که بیماری او «افسردگی و اُفت روحی» است اما بعد دریافته‌اند دچار روان‌نزدی است یا شخصی است پارانوئیک یعنی بیمار روانی بسیار خطرناک و جامعه‌ستیز.

وضع دکتر فروهر پس از تصادف با اتومبیل حادثه می‌شود ولی ظاهراً علت عمدهٔ بیماری او نه وضع نابسامان شغلی و خانوادگی بلکه توقیف کتاب اوست، که برندهٔ جایزهٔ سلطنتی شده و از این رو نسبت به عامل توقیف کتاب کینهٔ عجیبی دارد. در پایان کتاب این شخص را بدین گونه می‌شناسیم:

آدم نحس و بد اخلاقی بود. ایشان تادوسال پیش همین جادر کتابخانهٔ وزیری کار می‌کرد. قبالاً هم در تهران و اصلاً از کارمندان وزارت فرهنگ و هنر سابق بود. به خاطر ناجور بودن کارش و در حقیقت تحمل بودن و دهمدی بودنش، باز خریدش کرده بودند. فکر می‌کنم بعد رفت ملایریا پرورچرد. (۵۱۰)

فروهر که دچار مصائب زیادی شده: مفقودالاشرف شدن پسرش، توقیف شدن کتابش، ناهمسازی با همسر و تصادف با اتومبیل و بحران روانی... با چاقونی و مبلغ تساجیز پول از بیمارستان روانی می‌گریزد، اما هیچ کس نمی‌داند به کجا رفته است.

در این جا جلال آریان، مهندس نفت و استاد دانشکده نفت آبادان... که همان آقای اسماعیل فصیح خودمان است... وارد صحنه می‌شود و ماجرای تلاش او برای یافتن فروهر آغاز می‌شود. او در این جا و همچنانکه در بسیاری از داستانهای فصیح می‌بینیم در جاهای دیگر در کسوت کارآگاه زبردستی نمایان می‌شود و محرک او در این کار، تقاضای فرنگیس خواهر اوست که با سوسن فروهر همسر دکتر همشادگردی بوده‌اند و اکنون نیز دوست یکدیگرند. گرچه به نظر می‌رسد که زیبایی خود سوسن خانم نیز در این کار مهمی که آریان تعهد می‌کند بی‌تأثیر نبوده

است. ماجرای فرعی فرح (پسر بچه دوازده سیزده ساله اشراقی که در گرمابهٔ خانه خود را می‌کشد یا به قتل می‌رسد) با ناباوری او نیز جانی در کتاب یافته است و البته این ماجرا پیوندی با طرح اصلی داستانی «فرار فروهر» ندارد و به اعتباری در جعبهٔ آئینه «رومان» چیده شده است. درخواست فرنگیس مجالی برای آریان فراهم می‌کند تا همچون کارآگاهی خیره به روی صحنه آید و شیوهٔ زیست و افکار و وضع گذشته و حال و حدیث اکتشافات پلیسی خود را «روایت» کند.

این آقای جلال آریان که در بیشتر داستانهای فصیح راوی و شخص اصلی داستان است در آمریکا درس خوانده و به ایران و آبادان آمده، استاد دانشکده شده و از نظر خودش تافتهٔ جدا بافته، شخص قلاش، بورژوا و عشرت‌طلبی است. همسر فرنگی‌اش در آمریکا به واسطهٔ تصادف اتومبیل درگذشته و اکنون شخصی است مجرد و مردم‌گریز. برای خود عالمی دارد و شعار او این است: «گر ما می و معشوق پرستیم چه باک؟» عشق‌های او البته از نوع عشق‌های فریادی، غربی و امروزیه است. او با اینکه از خانواده‌ای پیشه‌ور در محلهٔ درخونگاه سنگلج تهران برآمده، از گذشتهٔ خود بُریده و به طبقهٔ ممتاز، یعنی طبقهٔ بورژوازی وابستهٔ دوران ستمشاهی پیوسته است. روشنفکر است البته اگر روشنفکر را به معنای فرنگ‌رنگی و اخذ مدرک تحصیلی و خواندن چند جلد کتاب قصهٔ غربی بدانیم. از مردم نفور است و به دنیا و مافیها اعتنایی ندارد، ناز بر فلک و فخر بر ستاره می‌کند! خود را محور جهان می‌داند و همهٔ رویدادهای مهم به گرد وجود او می‌چرخد. محبوب دوستان، خویشان و البته شخص شخص تشخیص خودش است. منشی دارد کمی خیامی، اندکی حافظی، و از آنها کمتر متعادل به دین مزدیستانی و در هر حال فردی فرنگی مآب است که از بد حادثه ناچار به بازگشت به این سرزمین شده. به ماندن در فرنگ هم دلخوش نیست و از مردم میهنش نیز چندان خوشش نمی‌آید. کوتاه سخن: نه در غربت دلی شاد و نه رو سوری وطن دارد.

آریان در زمان جستجوی خود برای یافتن «فروهر»، یادداشت‌ها (زندگینامه) او را که با خط خرچنگ قورباغه‌ای نوشته شده می‌یابد و می‌کوشد رازهای آن را کشف کند و به مدد مصاحبه با دوستان و خویشان فروهر و بدست آوردن آگاهی لازم از این و آن سر نخ محل اختفای فروهر را بیابد. اما زندگینامهٔ فروهر بسیار طولانی است و او در این شرح حال غالباً مکرر و خسته‌کننده تبدیل به شخصی افسانه‌ای می‌شود. او در خانواده‌های سنگتراش به دنیا می‌آید. در شهر راگا «ری» در ۱۷۲۸ پیش از میلاد (سال برانگیخته شدن زردشت به پیامبری) دیده به جهان می‌گشاید و در نوجوانی کستی می‌بندد و گانه‌ها می‌خواند و به دین تازه درمی‌آید. فروهر از زمان زایش خود (در این جا به نقل از دیگران)، کودکی، رفتن به دبستان و زردشتی شدن خویش و رویدادهای دربار و یشتناسب آغاز می‌کند، از تسونل تاریخ و سلسله‌های هخامنشی، مقدونی، اشکانی، ساسانی و... می‌گذرد و به عصر جدید و فروریزی نظام ستمشاهی و وقایع چند سال پس از آن می‌رسد. در زمانی که فروهر از بیمارستان روانی می‌گریزد، این زندگینامه تمام نیست. سپس یادداشت‌های دیگر فروهر، بدست آریان می‌رسد و او با آگاهی‌های دیگری که در این زمینه بدست آورده شرح حال فروهر را به پایان می‌رساند. در این بخش روشن می‌شود که فروهر برای انتقام گرفتن از توقیف‌کنندهٔ کتاب خود به یزد رفته و او را یافته است.

به زودی اسمش... را یادگرفتم: سعیدکلی می‌فروهر. کالسکه‌چی این صدر اعظم... او بود که پدرم را زیر گرفته و کشته و مرا هم تمام این سالها زمین گیر کرده بود. آمده بود، زده بود، کشته و لت و پار کرده بود پس از مدتی فرار کرده بود. حاکم داده بود قضیه را برایش باد یوان سالاری ماست مالی کرده بودند. (۵۱۶)

این سعیدکلی هم در پی «یک مجوس گبر فسقلی است که شنیده مدتی دنبال وی می‌گردد و باید او را بگیرد و تکه تکه‌اش کند» فروهر نیز به تهدید او منی پردازد و نیز می‌گوید: آتش پرست نیست. ستایشگر خدای داناترین هستی است و آتش مانند

Add: Lahijan Km. 1 Langrud - Tel: 7429, 7069

ماشین سازی امید

تولیدکننده ماشین آلات صنعتی و مواد غذایی
و ماشین تمام اتوماتیک کیک و کلوچه

Manufacture inuustry foods
taffs machines and encrusting



OMIDI MACHINES

لاهیجان، کیلومتر ۱ جاده لنگرود - سن

خورشید نشانه روشنی فکر است و سپس ضربه‌ای به سر سعید کلی می‌کوبد و به راه خود می‌رود. می‌رود تا به زردشت بپیوندد و به همراه او به بلخ برود. سرانجام به آتشگاه می‌رود و خود را می‌سوزاند و زمانی که آریان به آتشگاه می‌رسد با استخوان‌های پودر شده وی رویاروی می‌شود، پس دست از پا درازتر به تهران باز می‌گردد.

رویدادهای این رومان- اگر بشود آن را رومان نامید- هیچ پیوند استواری ندارد و نویسنده نتوانسته از مجموع روایت‌های

تاریخ و امروزیه- که حجم عظیمی را تشکیل می‌دهد- کلی زنده و حتی زندگینامه پیوسته و واقعی بدست دهد و اساساً در ترکیب دو ماجرای متفاوت زندگانی فروهر و آریان دچار دشواری‌هایی شده که از حل و فصل آنها برنیامده. او می‌توانست زندگینامه فروهر را به صورت داستانی اسطوره‌ای- تاریخی عرضه کند و لازم نبوده شرح حال و احوال خودش را- که در داستانهای پیشین او: شراب خام، ثریا در اعماق، درد سیاوش و... به شرح آمده بود- در این جا نیز تکرار کند.

واقعیت این است که نویسنده باورها و افکاهی دارد و می‌خواهد آنها را به دیگران انتقال دهد، اما این کار- که به خودی خود خوب است و به صورت کنونی می‌توانست کتابی تاریخی بشود- در قالب رومان درنیامده است. به سخن دیگر کتاب به صورت کنونی آن زندگینامه است و نویسنده با افزودن حسب حال آریان به آن، خواسته است «رومانی» بپردازد. او اگر به چنان کاری دست می‌زد کتاب ناچار به حوزه تاریخ نویسی می‌رفت و دیگر بدرد خواننده امروزیه داستان نمی‌خورد و گزارشی از تاریخ بود که اتفاقاً در این حوزه نیز کمیت نویسنده بسیار لنگ است.

مهمترین نقص کتاب در طرح داستانی Plot آنست. یعنی در تنظیم رویدادها بر حسب زمان، مکان و عوامل دیگر. «طرح» رویدادهای داستان را هم در توالی زمانی و هم در روابط علی آشکار می‌کند. الگوی در هم تافتن علت و معلول ماجراهاست. در مثل «نیک آدامز» در پایان داستان کوتاه «قاتلین» همینگوی، شهر و مسکن خود را ترک می‌کند، شهری که مکان وقوع رویدادهاست. این تصمیم آدامز مبتنی بر علل و حوادث مقدم بر تصمیم اوست. و نیز مرگ «گتسی» (در رومان اسکات فیتز جرالده) و مراسم خاکسپاری محزون او نتیجه‌ی غائی سلسله‌ای از علت و معلول است که می‌توان آن را تا دوره کودکی «گتسی»

«فرار فروهر» به صورت کنونی زندگینامه است و نویسنده با افزودن حسب حال «آرمان» به آن خواسته است رومانی بپردازد!

بی‌جوئی کرد. فیتز جرالده روابط زمانی را با مهارت و شدت تصویر می‌کند تا با ضرب آهنگ نیرومند روابط علی را که کار عمده و بنیادین اوست، آشکار سازد.

در «فرار فروهر»، حسب حال آریان- هیچ یک از علل کردارها یا اندیشه‌های فروهر را پیش نمی‌برد. او برای خشنود ساختن فرنگیس، جستجوی طولانی و رنجبار یافتن «فروهر» را آغاز می‌کند. در کتاب می‌خوانیم که او مهندس نفت و شخصی لاابالی است و چنین شخصی نمی‌تواند نسبت به سرنوشت دیگران چنین جد و کوششی را به نمایش بگذارد. او اگر کار آگاه یا مأمور کشف مشکل بود، می‌توانست حضور خود را در «رومان» موجه سازد. اما آریان نه این است و نه آن و همینطوری در کسوت کارآگاه و مأمور کشف ماجرا به روی صحنه آمده تا در فواصل خسته کننده روایت فروهر از یکنواختی داستان بکاهد و با وصف مجالس عیش و مطایبه‌های- غالباً بی‌مزه- خود کشش کند روایت‌ها را تسریع کند و به آنها لطف و جاذبه‌ای بدهد و البته در این کار توفیق نیافته است. این موضوع به اندازه‌ی روشن است که خود آریان نیز در پایان کتاب به آن پی می‌برد و می‌گوید:

جلال آریان گرسنه و لغت نوی مسافر خانه و تاج یزد، باز درگیر گویچه و گمشدگی... اصلاً فروهر کی بود و به توجه مربوط بود که خود را داخل [ماجرا] کردی؟ لابد قصه خودش را نوشته بود و بعد گم شده بود... این لابد آشنا حقیقی بود که فقط تو نمی‌فهمی و کفری هستی. حتی نمی‌توانی بفهمی این قصه کوتاه آخر را از خودش ساخته پایه راستی در جانی از پارسیان گمشده در کجرات خوانده بود... یک کتاب مریض؟ یا یک استاد باز نشسته تاریخ درگیر... تهران آلوده، اوضاع درگیر (؟) زن بددهن و دمدمی‌اش برایش غیر قابل تحمل نشده بود و ولش کن تمام. یک قلپ دیگر عصاره هماوند شب سرنوشت زمان و مکان خود تو چه معجونی است؟ و از کجا شروع می‌شود؟ بخند! (۵۴۶)

به این ترتیب آریان پس از نوشتن ۵۴۶ صفحه چاپی و خواننده پس از قرائت جانفرسای آن، هر دو به دود و غبار، موم جوشیده یا نجوشیده، به فضای تهی به هیچ و پوچ می‌رسند و نویسنده ما را به خندیدن و تمسخر تاریخ، زنج‌های فروهر و حسب حال آریان دعوت می‌کند و سرانجام نیز روشن نمی‌شود که محرک فروهر در گریز از این سرزمین، و چسبیدن مطلق به گذشته و گریز از بیمارستان و بقیه قضایا، چه بوده است؟ اما خواننده متأسفانه نمی‌تواند در این جا بخندد و هیچ حوصله‌ای نیز برای خواندن و پذیرفتن لاابالی‌گری آریان و نویسنده را ندارد. او کتابی به بهای نهصد و پنجاه تومان و به حجم ۵۵۸ صفحه خرید و خوانده و ساعتی از عمر عزیز را وقف این کار کرده است. اکنون نویسنده به او می‌گوید آنچه را که خوانده جدی نبوده و اگر نخوانده بود نیز توفیری نمی‌کرد و به این ترتیب زیربنای کار خود را خراب می‌کند و سر به سر خواننده می‌گذارد. باید گفت: معرکه‌گیری عجیبی است!

ورود ناشیانه به اوقیانوس تاریخ

کتاب بیشتر مشتمل بر رویدادهای تاریخی ایران است. اینکه شخصی بتواند تاریخی چند هزار ساله‌ای را از عصر زردشت (در حدود ۱۷۵۰ سال پیش از میلاد) تا امروز- حتی با اشاره- البته اشاره کافی- بنویسد. بسیار بعید به نظر می‌رسد مگر اینکه در عرصه‌های متفاوت معماری، زبان، تولید اقتصادی، سیاست و جامعه‌شناسی، شعر و ادب، فلسفه، کلام تاریخ ادیان و معارف آنها، تبحر- و دست کم تبحر بی‌هم‌تراز تولد که- داشته باشد و نویسنده چنین تبحری ندارد. پس او ناچار چند کتاب تاریخی دبیرستانی را پیش روی گذاشته و آنها را به زبان خود رونویس کرده است و آن‌گاه گمان برده است که تاریخ مادی و معنوی ما را به زبان داستان گزارش داده اما متأسفانه گزارش او در بیشتر موارد سرشار از خطاهایی است که هیچ نویسنده جدی مرتکب نمی‌شود و هرگز به خود اجازه نمی‌دهد که در مدتی کوتاه و با تجربه‌هایی از این دست به چنین کار خطیری قیام کند. توماس مان در مثل در زمان نگارش رومان «بوسف و برادرانش» ده‌ها جلد کتاب خواند (گذشته از اینکه تحصیلات آکادمیک طراز بالائی داشت) و حتی برای مشاهده آثار تاریخی و تحقیق درباره‌ی زمان و مکان زیست قوم یهود به مصر رفت (خود او یهودی بود و طبعاً عبری نیز می‌دانست) و

سپس چند سال وقت، صرف نوشتن رومان خود کرد. تازه او دوره‌ای از دوران زیست قوم یهود را به صحنه رومان آورد نه ماجرای زندگانی این قوم را از زمان ابراهیم و موسی تا به امروز. اما نویسنده عزیز ما مانند حسینقلی مستعان- رابعه نویس مشهور- بی‌ابراز لازم وارد اوقیانوس تاریخ می‌شود و بی‌پروا پیش می‌رود و با تکیه به منابع مشکوکی مانند تاریخ هردوت- دست به قلم می‌برد و هر چه دلش می‌خواهد می‌نویسد بی‌آنکه حداقل شرانسط لازم نگارش رومانی اسطوره‌ای- تاریخی را احراز کرده باشد. نویسنده ما بر خلاف آنچه در پایان کتابش نوشته «چلمن» نیست (ر. ک ص ۵۰۲) اتفاقاً بسیار زیر دست و زبل است. او نیز خواننده امروز را بدست آورده است (همانطور که مستعان در چند دهه پیش بدست آورده بود) و برای آنسها پاسورقی می‌نویسد. درست است که طراز نویسندگی او بالاتر است ولی در تحلیل نهائی چه فرقی می‌کند؟ البته خوانندگان امروزم نیز دیگر آن خوانندگان پیشین نیستند و نمی‌توان در همان طراز قدیمی با ایشان ارتباط برقرار کرد.

زبردستی نویسنده در این است که پاسخوگی علائق سطحی خواننده امروز می‌شود و مقام رومان را

پائین می‌آورد و رسالت و قواعد کار خود را از یاد می‌برد. معجونی که او در این زمینه فراهم آورده- برای خواننده جدی کبه دست کم بوف کور یا کلیدز را خوانده- انصافاً آشامی گلوگیر است. این معجون مرکب است از مبالغی علائق ایرانیگری و مزدیستانی، بینش‌ها و انتقادهائی به شاهان، وزیران و خلیفه‌ها، اشاراتی به فردوسی، سهروردی، سعدی، حافظ و...

جز این، ارایه مقداری اوصاف جسم و جنس و منبهات دیگر (طبعاً وصف العیش نصف عیش است!) با مخلوطی از حوادث جنائی و پی‌گردهای شبه پلیسی و مبالغی نق و نوق به جای انتقاد درست- از ساختار اجتماعی و عملکرد دستگاه‌های اداری- و بیان خوشه‌ای از خرمن مشکلاتی که مردم- به ویژه مردم شهر بزرگ با آنها مواجه هستند. البته این مشکلات هم مربوط به طبقات بالائی جامعه تهران- به ویژه لایه بورژوازی وابسته «کمپرادور» دوره ستمشاهی و باقی‌ماندگان آنست و از این قبیل است: سفر به خارج، عشرت‌های زیرزمینی شبانه، آزادی در کارهای بی‌بند و بارانه و تأمین هزینه این تفریحات و تنقلات.

نظرگاه نویسنده بورژوازمشانه است. در این جا باید بنویسیم که این واژگان در نظر ما حامل بار منفی

صرف- آن طور که در جامعه‌شناسی سطحی عرضه می‌شد، نیست (در مثل به معنای طبقه فاسد و مبتذل، دشمن طبقه کارگر، دشمن انسانیت و پیشرفت و تکامل بشری و غیره و غیره به تصور نمی‌آید). این واژگان بار مثبتی نیز دارد و به هر حال واقعیتی اجتماعی است که در مرحله‌ای از مراحل شکوفائی خود- که مرحله‌ای از مراحل تاریخ تحول اجتماعی است- جانشین حاکمیت فنودالی شده و امکان‌های تازه‌ای برای پیشرفت جامعه‌ها- به ویژه جوامع غربی فراهم آورده است و برخلاف نظر بعضی‌ها هنوز هم از نفس نیفتاده و در برخی موارد با انطباق خود به مطالبات جدید و ایده‌های آزادی‌گرایانه جامعه‌گرایان بزرگ، سیر خود را ادامه داده است و می‌دهد. این را نیز باید گفت که کاته‌گوری‌های جامعه‌شناختی به طور مطلق نتوانسته است و نمی‌تواند مشکل تمدن و فرهنگ انسانی را در طول این چند هزاره تاریخ- که بشر را از عصر شکار به عصر اتم رسانده طرح کند چه رسد به این که آن را حل و فصل کرده باشد.

اما بهر حال وضع این طبقه در کشورهای غیرمؤند فرقی می‌کند. در این قبیل کشورها چنین طبقه‌ای نه آن قسم رشد و انسجام زنده بورژوازی غربی را داشته نه

تنها صندوق نوز استاندارد در ایران

کلمه

انواع تولیدات

صندوق تسوز

صندوق ضد سرقت

درب خزانه

درب فرار

فایل رمزی

دفتر مرکزی تهران: میدان فردوسی
خیابان سپهدقونی شماره ۳۷-۳۵
تلفن ۹-۸۳۸۰۵۶-۸۳۸۰۵۶ - فاکس ۸۳۹۶۶۰

Designer: E. Mafiz

به طور طبیعی و مستقل بالیده و در نتیجه تابع متغیر اقتصاد کشورهای صنعتی بوده و سخنگویان و متفکرانی همچون منتسکیو، استوارت میل و هگل... نیز نداشته است. در این جا این طبقه بی‌ریشه است و برآمده از دل تحولات تولیدی و فکری سرزمین ما نیست و در طول تاریخ صدساله و اخیر خود مدام رنگ عوض کرده و برای حفظ خویش، خود را با وضع نوظهور سازگار ساخته است و تا سال ۱۳۵۷ مناصب و مقامات سیاسی و فرهنگی را در دست داشته و در مقام اهرم قدرت استعمار و

گسترش غریزدگی و تشبه به زندگانی فرنگی عمل کرده است (تقی‌زاده از معروفترین سخنگویان این گروه در دوره قاجار در کسوت بازرگان و دارنده صنایع کوچک، مطالباتی داشت و در جنبش مشروطه شرکت کرد، پس از مدتی در دوره رضاشاه با طبقه فئودال مزوج شد و به قسمی در اداره اقتصادی و مالی - و گاه سیاسی کشور مشارکت داشت. فرزندان این فئودال‌ها و بازرگانان به هزینه شخصی و غالباً به هزینه بیت‌المال مملکت به غرب به ویژه اروپا می‌رفتند و درس خوانده یا نخوانده پته‌ای «قانونی» بدست می‌آوردند (به گفته ظریفی مشق وزارت و وکالت می‌کردند) و به ایران باز می‌گشتند تا جای پدرانشان را بگیرند و وزیر و وکیل شوند. (فرزندان خانواده‌های پیرنیا، فرمانفرما، منصور، فروغی، نصر و... را در نظر آورید) البته گروه اندکی نیز از مردم طبقه‌های فرودست توانستند برای تحصیل به فرنگ بروند اما ایشان به سه گروه بخش شدند. گروهی به خدمت طبقه حاکم پیوستند و به آلف و الوفی رسیدند: (داور، هژیر، محمد حجازی، تقی‌زاده) گروهی به مبارزه بر ضد حاکمیت پرداختند (دکتر ارانی، محمد مسعود، بزرگ علوی، خلیل ملکی) و گروهی که سرگرم کار علمی یا اقتصادی شدند و به راه اعتدال رفتند و بسیاری از ایشان خدماتی نیز به مملکت انجام دادند.

اکنون باید دید فروهر و جلال آریان که هر دو درس خوانده فرنگ بوده‌اند در کدامین گروه یاد شده قرار می‌گیرند؟ فروهر چنانکه در کتاب منعکس شده - با زحمت و پشتکار خودش و کمک‌های مجامع دانشگاهی درجهٔ دکترا می‌گیرد و استاد دانشگاه می‌شود. او گرچه از طبقه حاکم نیست، از سوی همسرش و اندیشه‌های ایران‌گرایانه‌اش به اعتباری در سوی طبقه حاکم قرار می‌گیرد. این نکته را فخری زمان خانم زن حاج علی آقا دینبلی نسب که زنی درس

نویسنده پس از نوشتن ۵۴۶ صفحه چاپی و خواننده پس از قرائت جان فرسای آن، هر دو به فضای تهی، به هیچ و پوچ می‌رسند.

نخوانده و عامی و «خانقاه بروه‌ست و به این دلیل و دلایل دیگر مانند دیگر مردم عامی پسند خاطر آقای مهندس آریان نیست به خوبی دریافته آن جا که می‌گوید:

«او (فروهر) همیشه خدا خل و نا جور بود. به خصوص از وقتی که بالاخره رفت انگلیس و آمریکا، دکتری گرفت و برگشت و او مد با او ن دختره بالای شهری که باباش خرپول تهران و دربار بود، ازدواج کرد که لقمه گنده تراز دهش بود. اگر پول خانواده او نبود، بعد از اینکه بعد از انقلاب از دانشگاه بیرونش کردند، باید می‌رفت گدائی. پدر و مادرش خیلی واسه‌ش گذوشته‌ن. هم این جا و هم آمریکا.» (۳۰)

به روایت زندگانی نامه دکتر فروهر وضع فروهر دوره باستان نیز همینطور بوده است «پدرم یا «پتیا» من در این سال‌گیانی تازه به سمت سنگتراش ویژه بارگاه گشتاسپ‌گیانی پسر لهراسب پسر کیخسرو... گماشته شده بود.»

بهر حال این فروهر، زندگانی و منش ویژه‌ای دارد. نه مشابه فرزندان خانواده پیرنیا یا فرمانفرماست، نه مانند تقی‌زاده است. که از طبقه متوسط جامعه برخاست و فراموشخانه‌ای شد و قرارداد نفت بست و تا پایان عمر بر خر مراد سوار بود. نه مبارزی مانند دکتر ارانی. پس این شخص کیست و روابطش با حاکمیت و مردم چگونه است؟ کتاب می‌گوید که او بچه چهاردهم و ته تغاری مش عباس سنگتراش و قمر خانم بوده ولی زندگینامه فروهر می‌گوید: من از رحم همسر دوم پدرم هستم نه یک ننه قمر! ولی ما یا «ماتر» من از ردهٔ پایین ایرانیان دست‌ورز نبود. او از خاندان بزرگ و مؤیدی پایگان بود. به روایت کتاب فروهر دو ساله است که پدرش فوت می‌کند. او را سیاه می‌پوشانند و وسط اطاق می‌نشانند و روی سرش کاه می‌ریزند یعنی یتیم خاک بر سر شده.

زیستن در حوزه آرمان‌ها

نویسنده کتاب کوشش بسیار دارد که جامعه ستیزی فروهر را به مشکل‌های روانی او: یتیم شدن، فرزند همسر دوم پدر بودن، حسد و آزار برادران و خواهران نسبت به او... اسناد دهد اما بر حسب آگاهی‌های که دکتر خطیبی دوست فروهر می‌دهد، مایهٔ بیماری از این غلیظ‌تر است. دکتر خطیبی می‌گوید: او لندن بود، بعد رفت [آمریکا] دانشگاه کالیفرنیا، برکلی، جزء دانشجویان تاپ بود. بهترین هزینه تحصیلی را به او دادند. و به نظر جلال

آریان: [این] برای بچهٔ خاک بر سری که پسر مشدعباس آقا تو امامزاده این باوبه کاه بر سرش می‌ریختند، راه درازی است. هم چنین به گفته خطیبی کتاب تمدن شرق - تمدن غرب فروهر جایزه سلطنتی برد، با تمثال و تقدیر نامهٔ دکتر شاهنشاه آریامهر. پس از فروری نظام شاهی] برای تجدید چاپ از فروهر می‌خواهند فقط تمثال شاه و مقدمه را حذف کند و او حاضر نمی‌شود.

اما زندگینامه فروهر می‌خوانیم که او در حال «پارائونیک حاد» و اغتشاش فکری است و حتی پس از سال ۱۳۵۷ قادر به پذیرفتن فروری نظام شاهی نیست. دامادش که دکتر استاد زبان ادبیات فارسی در خارج از کشور است به ایران آمده و به دین اسلام گرویده و معتقد است انقلاب اسلامی نه فقط دنیای کمونیست آسیا را به لرزه درمی‌آورد بلکه در تاریخ معاصر آمریکا نیز تأثیر خواهد داشت. فروهر از شنیدن خبر تولد تازه اسلام به هوش می‌آید و می‌گوید: تولد تازه، جان تازه دادن، مثل روزروشن بود. من از واژه تولد تازه و سوشیات برای تجدید نیروهای خوب دین احساس ابدی داشته‌ام اشک توی چشم‌هایم جمع شده بود. (۴۸۳)

اگر این سخن که می‌گوید «من مالیخولیایی نداشتم» درست باشد و گزارش‌های تند و تیزی که دربارهٔ وابستگی دربار پهلوی به انگلستان و آمریکا می‌دهد، به قصد شوخی ننوشته شده باشد، پس پافشاری وی درباره تجدید چاپ کتابی علمی و تحقیقی با حفظ مقدمه و تمثال شاه مخلوع چه معنایی می‌دهد و چه اعتباری دارد؟

ممکن است نویسنده بگوید که این مطالب را بیماری پارائونیدی نوشته که به دلیل بیماری، آدمی است مالیخولیایی و ستیزنده و متناقض. اگر این سخن درست باشد ما باید در همه گزارش‌های دکتر فروهر آثار این بیماری و غیر عقلانی بودن را مشاهده کنیم، در

اجتماعی

حالی که چنین نیست. گزارش‌ها عجیب و غریب است ولی روال منطقی دارد. توالی تاریخی را حفظ می‌کند و به ویژه دربارهٔ دین مزدیسنانی و اندیشه‌های زردشت و تحریف‌های بعدی این افکار... سخنان معقولی می‌گوید. این روایت تاریخی البته گزارش اسماعیل فصیح است و اغلاط زیادی دارد، اما به هر حال نوشته هر کسی می‌تواند باشد جز نوشتهٔ بیماری دچار بارانوتید حاد.

گمان می‌رود که ریشهٔ بیماری دکتر فروهر در وضعیت اقتصادی-اجتماعی او باشد. هم این فروهر و هم آن خرتک زردشتی-که پی در پی پوست عوض می‌کند و به روی صحنه می‌آید- وابستهٔ طبقه‌های ممتاز جامعه‌اند و به تعبیر نویسنده کتاب «دست ورز» نیستند. آن فروهر دورهٔ ساسانی نیز با ایزابلا همسر بیزانسی خود در سفر و نیز با ازابه پلیموت پلاتانی دو نفره رنگ متالیک-که خریده‌اند- سفر می‌کنند و ماه غسل خود را در شمالی‌ترین کرانهٔ «شاخ پلاتانی» می‌گذرانند. همه جا سرسبز و زیبا و پوشیده از هزاران درخت کاج و سرو است و ماگنولیا، زیزفون، اقیاقیا و گل ابریشم... و درخت‌های میوهٔ گوناگون... زمین پوشیده از چمن همچو اطلس زمردین و گل‌های زیباست. فروهر امروزینه نیز در خانه همسرش سوسن همین وضعیت را دارد. وصف این خانه را از زبان آریان بشنویم:

خانه ویلانی شیک بالای خیابان وصال شیرازی، اتاق پذیرایی به شکل L، زینت و دکوراسیون خیلی نفیس و ظریف با مبلمان انگار لوئی چهاردهم شاید هم پانزدهم، عکس بزرگ و تمام قد و قاب شده و شیک و بیک و فراک پوشیده دکتر فروهر با شل شرفیایی درباری در اوج سالهای آریامهری به دیوار، با وضع فعلی اش [دورهٔ بیکاری و بیماری و گریز از بیمارستان] تناقض چندش آوری دارد. سوسن فروهر خنده و راجی راول داده [؟] است. موهای قهوه‌ای و پسریشش راهم مش زده و پف داده است. توالی خوبی هم دارد با ماتیکی و روژه‌همه چیز، دامن سیاه پوشیده با بلوز زرشکی چسب تن که به خاطر چاقی قسمتی از بالای شکمش زیر زیر پیراهنی، از وسط دو دکمه میانی بلوز پیداست. (۶۴)

بنابراین زمانی که فخری زمان خاتم ساکن میدان شوش، آخرهای کورچه حاج شیخ رجبعلی می‌گوید: او آنها (سوسن و دکتر فروهر) مار و هیچ وقت داخل آدم نمی‌دونستند. مادشمن او آنها هستم ما صانراشون ارزش نداریم. مسام صنارواسه او ناز ارزش قائل نیستیم. (۲۹)

واقعی را بیان می‌کنند. دکتر فروهر دیگر از طبقه آنها نیست و به طبقه اشراف تهران تعلق دارد و افزوده بر این به ایران باستان و ایده‌های زردشتی می‌اندیشد،

یعنی در حوزهٔ آرمانها بسر می‌برد. پافشاری او به حفظ تمثال «شاهنشاه آریامهر» نشانهٔ وابستگی طبقاتی اوست و ربطی به بارانوتید حاد او ندارد. گرایش او به اسلام و انقلاب اسلامی نیز از دل واقعیت بیرون نیامده و افزودهٔ جلال آریان و نویسنده است. آریان کوشش بسیار دارد که این تناقض نظری را از میان بردارد و به قسمی فروهر را مانند خود با وضع موجود سازگار سازد، از جمله می‌نویسد (به نقل از ایرج شفق ناشر کتاب)

فروهر با خانمش در ایران آشنا شد. سوسن دختر یکی از پیراهن‌های مدل از کتک اتچی‌های وابسته به دربار بود. عموی سوسن... واسطهٔ ازدواجشان شد. با پول و جهاز کلان، خونه، ماشین... «فروهر» که خواهش همیشه خدا توی دنیای آکادمیک و کتاب و وارستگی بود... او کفری بود و می‌گفت این شخص (توقیف‌کنندهٔ کتاب) یا اشخاص ناوار در رانیا بدسر این کارها گذاشت تا برخلاف نظر کارشناسان فرهنگ کشور بزرگ حکم بدهند. این برخلاف آرمان یک جامعهٔ پاک و پیشرو اسلامی است. می‌دوید که به حضرت محمد (ص) و به اسلام احترام بسیاری می‌گذاشت. [در متن: می‌گذاشت! ص ۱۲۰]

قضیه روشن است. دکتر فروهر اسلام و انقلاب اسلامی را قبول دارد مشروط بر اینکه کاری به کار دنیای او نداشته باشند. یعنی باز بتواند غرق دنیای آکادمیک و کتاب و وارستگی [البته از نوعی اشرافی آن] و ساکن ویلای اشرافی و شیک بخش شمالی تهران خود باشد و کتاب «آریامهری» چاپ کند... کوتاه سخن او انقلاب اسلامی را قبول دارد ولی نتایج عملی آن را نمی‌پذیرد. انقلاب خوب است به شرطی که طوفان عظیم آن به نسیمی بدل شود و از سر شاخهٔ درختان ویلای مسکونی وی بگذرد. گونی نظام پیشین سقوط نکرده و نه خانی آمده و نه خانی رفته است. ظاهراً این فروهری که در دورهٔ باستان «مؤید» بوده و همیشه زیر سایهٔ شاهان و آتشگاه‌ها و دستگاه اداری، ایام بسر برده، به رغم استاد تاریخ بودن- از تاریخ چیزی نمی‌فهمد یا جلال آریان کوشاست او را به رنگ خود درآورد و او را در قالب تصورات خود بریزد. راه دیگری موجود نیست.

گمان می‌رود که با شناخت بیشتر مهندس آریان، دکتر فروهر را نیز بتوان بهتر شناخت. دکتر فروهر وضعیت بفرنگی دارد. دختر و دامادش ساکن انگلستانند. پسرش مفقودالثر است. از همسرش دل خوشی ندارد و بین آنها اختلاف‌های روانی، فکری و طبقاتی موجود است. بیچار، مضطرب و از جنگ [ایران و عراق] در هراس است. اما وضع جلال آریان غموضی ندارد. وابستگی طبقاتی او مانند وابستگی

طبقاتی فروهر است. تنعم و اشرافیت را دوست می‌دارد. روشن‌تر بگوئیم، آریان از وابستگان بورژوازی وابستهٔ زمان شاه است. طبقه‌ای که در انقلاب تلنگش در رفت و با سر به زمین خورد و با سقوط شاه آیه وایه شد، و سپس کوشید خود را به قسمی با سیر حوادث تطبیق دهد و پایگاه دیرینش را بدست آورد. طبقه‌ای که با چمندان و جیب‌پر و دلارهای بادآورده به اروپا و آمریکا رفت و هر آن منتظر بود ورق برگردد و به سفرهٔ چرب و نرم میهن «آریامهری» اش برگردد.

جلال آریان از این قماش است. اما او به غرب نرفت و در این جا ماند و منتظر حوادث آینده شد. البته او می‌بایست برای این کار بند لیدی مکبث را به مکبث به جان و دل بکار بندد:

برای فریفتن روزگار، به روزگار مانند شوید. با چشم و زیباتان خوش آمد بگوئید، خود را همچون گلی بی آزار بنمائید اما ز این ظاهر آراسته چون مار باشید.

[ترجمهٔ عبدالرحیم احمدی] (5 - 1, v.60, macbeth) او نظاهر می‌کند که با وضع موجود مخالفتی ندارد. از انقلاب و شهادت نیز سخن می‌گوید و مخالفان وضع جدید را محکوم می‌کند:

اوائل انقلاب هم مشکلائی بود تا دولت به طور مؤثر جا بیفتند. اخلال مناقین، ملی‌گرایی‌های منحرف کننده... اما تولد تازهٔ اسلام در اثر انقلاب اسلامی ایران در جهان امروز بی چون و چراست. (۴۸۳)

اما همین «آریانی» که روزها و در جلوت زاهد و عابد شده، در خلوت و شهادت دستی از آستین بیرون می‌آورد و به حال «یک دست جام باده و یک دست زلف یار» درمی‌آید. در محفل «دوستان» موسیقی فرنگی گوش می‌کند. شامپانی، ویسکی و اگر نشد شراب محلی و اگر نشد ماه‌الشعیر می‌نوشد و به طبل مستی می‌زند و شوخی‌های بازمزه و البته غالباً بی‌مزه می‌گوید. با زن‌هانی مانند لیلا آزاده- که از هر قیدی آزادند- لاس می‌زند و حتی به جانی می‌رود که در این قسم حالات می‌روند. به ریش رنجبران جامعه می‌خندد و آنها را «ابله» می‌نامد سپس شرح این «کامیابی‌ها» و جولان دادن شبانه را به صورت قصه درمی‌آورد و به بازار می‌فرستد.

این داستانها در قیاس با داستانهای مانند «گلنهای سفید» زوایک و «شب لطیف است» اسکات فینز جزالد که نوع خوب قصه‌های عاشقانه‌اند، از نوع رومان‌های «بولواری» [بازاری] است، خام و به قوام نیافته و فاقد اسلوب و ساختار درست و حسابی است و نویسندهٔ آنها همانطور که ناقدی سالها پیش نوشته بود یک حسینی مستعان نو درآمد و تازه نفس است.

